شهرآرا

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سال شانزدهم

شنبه

۱۸ اسفند ۱۴۰۳

۷ رمضان ۱۴۴۶

شماره ۴۴۴۷

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا: ۵۱ %

صبح ۷ | ظهر ۱۵

عصر ۱۴ | شب ۱۱

۱۶ ↑ ۹ ↓

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۲:۱۴ | نیمه شب شرعی ۲۳:۰۰:۱۸

غروب آفتاب ۱۷:۳۲:۳۷ | اذان صبح فردا ۰۴:۲۶:۳۳

اذان مغرب ۱۷:۵۰:۵۱ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۵۰:۲۷

امام رضا(ع)

ماه رمضان ماه برکت است، ماه رحمت است، ماه آمرزش است، ماه توبه است و ماه بازگشت (به سوی خدا) است، هرکس در ماه رمضان آمرزیده نشود، در کدام ماه دیگر مورد آمرزش قرار می‌گیرد!

بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۳۴۱

طرح روز



رضا جنگی

ماه رمضان فرصتی برای بندگی خدا و پهن کردن سفره‌های ساده و به دور از تجملات.

بام حرم

سر قرار نوکری امام‌رئوف(ع)



حامد عسگری

شاعر و نویسنده

اینکه سی شب، سی سحر و افطار، مهمان غذای حضرتی باشی را هم اجدادم که تجربه نکرده‌اند و بعید می‌دانم نسلم بعد از من هم تجربه کنند. من خیلی خوشبختم که توفیق دارم این یک ماه سر سفره حضرت باشم، توی زائرسرای حضرت بخوابم و بیدار شوم و مثل یک کارگر فصلی شب‌کار بروم سر قرار نوکری‌ام و دم طلوع آفتاب برگردم دوباره گوشه‌ای از اتاقی که به من تفضل کرده است بخوابم. بعید می‌دانم بتوانم بنویسم. دیشب یکی‌دو ساعت به اجرای برنامه، یکی از نورها خراب شد و یکی از دوربین‌ها وایت‌بالانسش ریخته بود به‌هم و خوب فوکوس نمی‌کشید. خیلی استرس غریبی داشتیم. منطقا باید می‌رفت تعمیر می‌شد و این یعنی یک هفته دوربین نداشتن. تقریبا ناامید شده بودیم، ولی نمی‌دانیم کدام‌یک از بچه‌ها زیر لب چه خواند و چه دل پاکی داشت که دوربین مرده احیا شد و به نوکری سحر بعدی هم رسید. خاطرمان که جمع شد، گفتیم سحری بخوریم. سر سفره سحری یکی از خادم‌ها می‌گفت یکی از همکارانمان که خادم قدیمی است، عادتش این است که همه کارش را در ساعت خدمت تعطیل می‌کند، می‌آید وضو می‌گیرد، لباس خدمت می‌پوشد، گوشی همراهش را خاموش می‌کند، هشت ساعت تمام خدمت می‌کند و ساعاتش که تمام شد، گوشی را روشن می‌کند و به سرکار یا خانه‌اش می‌رود. رفیقمان می‌گفت توی یکی از همین خدمت‌ها همسرش سکته می‌کند، بچه‌ها مادر را می‌برند بیمارستان و هرچه به بابا زنگ می‌زنند، گوشی خاموش است. شماره یکی از همکاران خادم را پیدا می‌کنند و به او زنگ می‌زنند. او حرم نیست. شماره ثابت می‌دهند. زنگ می‌زنند به دفتر خدام و می‌گویند به پدرمان بگویید مادرمان سکته کرده و ممکن است بمیرد. بیاکه حداقل ببینی‌اش، و پدر متهورانه می‌گوید من سر خدمتم هستم. من کارم را می‌کنم و آقایی دارم که او هم کارش را بلد است. خادم سر سفره سحری می‌گفت و اشک می‌ریخت که بچه‌های همکارمان می‌گفتند مادرمان تمام کرد، منتظر ماندیم پدرمان خدمتش تمام شود و بیاید خداحافظی کند. دستگاه‌ها را قطع کنیم و مادرمان را ببریم سردخانه بیمارستان. القصه پدر از خدمتش می‌رسد، یک گلبرگ از گل‌های روی ضریح توی جیبش بوده است، می‌گذارد روی سینه همسرش، دم‌گوشش چیزی می‌گوید و دستگاه‌ها روشن می‌شود و قلب تپش می‌گیرد. ماتوی نیم‌طبقه، روی فرش خانه آقامان، زیر سقف عمارت اربابمان، سر سفره حضرت رضا علیه‌السلام قاشق قاشق از برکت و غذای مولایمان می‌خوردیم و چشم در چشم گنبد اشک می‌ریختیم. برنامه سحر را با اشک شروع کردم و غبطه خوردم به حال نوکری که این‌گونه وظیفه‌شناسی بلد است و به اربابش اطمینان دارد.

صحنه عاشقی

مادر آرزوها حالا مادربزرگ شده است!

روایتی از ۱۵ساعت حضور در عروسی حوالی اروند کنار شهدای گمنام و ناو کربلا



حمیده وحیدی

روزنامه‌نگار

حدود ساعت ۱۲ شب بود که پایم به اروندکنار رسید؛ جایی‌که سال‌ها درباره‌اش از قاب تلویزیون تصاویری را دیده و روایت‌هایی شنیدنی را تصورکرده بودم. شب بود، تاریک بود و سوز سرد بهمن‌ماه نمی‌گذاشت شیشه ماشین را پایین بکشم و یک قاب استاندارد از «یادمان شهدای عملیات والفجر۸» با موبایلم ثبت کنم. ماشین در جاده‌های خاکی از بین نیزارها و رودخانه باریکی عبورکرد. اروندکنار، جایی که هنوز طعم غمش تازه بود. انگار دل‌تنگی ندیدن باکری و شهدای غواص چهار دهه حزنش را از روخانه‌کم نکرده بود.





دخترهایی که ماشین عروس تزیین می‌کردند

صدای مادر آرزوها زودتر از خودش در آن سوله که ماشین‌های تزیین‌شده به خط ایستاده بودند، به استقبالمان آمد: «خوشگل شده، نه؟! از سر شب با دخترا داریم این روبانا رو می‌چسبونیم.»

چیزی نگذشت که سمیرا شاهوردی قیچی به دست، درحالی‌که گل‌های رز را به سمتمان می‌گرفت، پیدایش شد. او را سال‌ها می‌شناختم؛ همان دختر لری که بیست‌سال پیش عروس مشهدی‌ها و همسایه امام‌مهربانی(ع) شد و پانزده‌سال پیش ابتدا ازکوچه‌های حاشیه شهر و سپس در مناطق محروم‌کشور یک سینی مهربانی به دست‌گرفت و آرزوهای‌کوچک و بزرگ از خانه‌سازی تا درمان و اشتغال را برآورده‌کرد.

دخترهای جنوبی که خادم‌الشهدا بودند، همشانه با مادر آرزوها ردیف از بین ماشین‌ها بیرون آمدند و هرکدام یک لبخند مهمانمان کردند. جهیزها با تور آذین شده بود و عطر حال خوش همان جا دلمان را گرم‌کرد. بروبچه‌های ستاد راهیان‌نور هم در میان کانکس‌ها درحال آماده‌کردن برنامه نیمه‌شعبان در رفت‌وآمد بودند. انگار در این منطقه شبی وجود نداشت و این گلزار آبی به‌واقع همیشه روشن بود.

آغاز زندگی بر ناو کربلا

هیچ فکر نمی‌کردم اولین‌بار در زندگی‌ام وقتی بر سر عروس و دامادی قند می‌سایم، روی ناو کربلا بر اروند باشد! روحانی دعا می‌کرد و یکی از عروس‌ها قرار شد تا همان بله معروف را بگوید. دخترهای جوان بر عرشه ناو کِل می‌کشیدند. سربازهای نیروی دریایی ردیف ایستاده بودند و شکلات روی سر همه می‌ریختند و نور آفتاب پیش از ظهر نیمه شعبان سایه سرد صبح را گرم‌کرده بود. کاپیتان ناو ذوق به خرج داد و دستش را روی چند بوق کش دارگذاشت. مادر آرزوها پارچه سفید را روی سر دختر و پسر جوان گرفته بود و آرزوی خوشبختی برایشان می‌کرد و می‌گفت: «یادتون باشه برای تولد بچه‌هاتون من رو دعوت کنین. عروس و دامادهایی‌که سه‌سال پیش توی مشهد براشون جشن گرفتیم، حالا همگی پدر و مادر شدن.» وسط هیاهو رو به او کردم و گفتم: «پس حالا صاحب صدنوه‌ای و باید بهت بگیم مادربزرگ آرزوها!» ناو روی رودخانه اروند سرعتش را زیادکرد. پرچم سه‌رنگ ایران از میانه رودخانه اولین چیزی بود که دیده می‌شد. شاهوردی با دست نقطه دوری را در بین نیزارها نشان داد و گفت: «قراره با همکاری مردم چندتا خونه ساخته بشه. حالاحالاها باید کارکنیم تا دینمون رو به مهربونی مردم جنوب ادا کنیم.»

پایان مراسم مادر آرزوها درحالی‌که کوله‌پشتی‌اش را به دوش انداخته بود، با همان لباس‌های گلی‌که حالا عطر باران به خودگرفته بود، راهش را به سمت مرز شلمچه کشید و نجواکنان زمزمه کرد:

«بوی بهشت می‌وزد از کربلای تو».

اول شخص

به احترام رابعه‌خانم

درباره بانو رابعه قهرمانی، معروف به احترام‌السلطنه، بانی ساخت بیمارستان منتصریه مشهد



آزاده چشمه‌سنگی

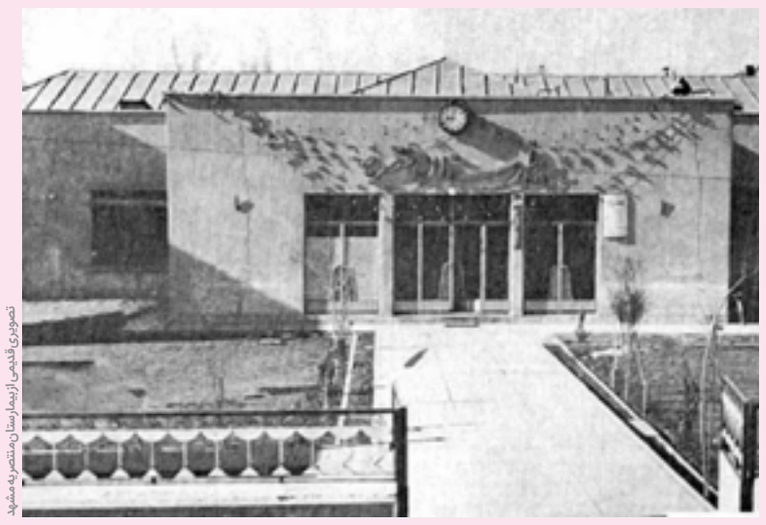
نویسنده

ایران عهد قاجار

در یادداشت‌های به‌جامانده از ایام قاجار، هرچه آمده، بوی تعفن در کوچه‌ها و آب‌های راکد آلوده و ویروس‌های تمام‌نشدنی میان مردم شهر است. از وبا و حصبه و طاعون و آبله گرفته تا سروشکل گرمابه‌هایی‌که عوض پاکیزگی، سرمنشأ بیماری‌های تازه بود. بین شهرهای آفت‌زده از بی‌خیالی فرمانرواها، مشهدالرضا(ع) به یمن حضور بارگاه منور رضوی، حتی در همان روزگاری که شهر در معرض آفات و امراض گوناگون قرار گرفته بود، دارالشفای امام‌رضا(ع)، تنهامریض‌خانه آبرومندی بود که می‌شد امیدی به بهبود بیماران در آن داشت؛ مریض‌خانه‌ای که برابر جمعیت شهر و البته حضور زائران، ظرفیت ناچیزی به حساب می‌آمد. بحران‌های مالی، دامن‌گیر مدیریت این مجموعه هم شده بود و خلأ خدمات بهداشتی پای اجنبی‌ها را به سیستم درمانی مملکت باز کرده بود. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به بهانه خدمت به مردم، مریض‌خانه تأسیس می‌کردند، اما پشت پرده خیرخواهی پوشالی آن‌ها، توطئه‌ها و اهداف غیرانسانی بسیاری بود که مرگ برابر چنین درمانی شرافت داشت. این میان، جنگ جهانی اول و قحطی معروف آن سال‌ها زندگی در شهر را به مویی باریک بند کرده بود.

نخستین شهردار مشهد

یک محمد حسن میرزا منتصرالملک بود و شاهزاده قجری‌اش با نام رابعه‌خانم که از زوجین بااصل‌ونسب شهر بودند. محمد حسن میرزا از آن ملاکان و سرمایه‌داران خوش‌نامی بود که هرجا اسمش به میان می‌آمد، کلاه‌ها از سر تعظیم به زمین می‌افتاد. کسی نبود که از طومار کارهای خیر محمد حسن میرزایی خبر باشد. در وانفسای مرگ‌بار اوضاع زندگی در مشهد، درست در بحبوحه جدال مشروطه‌خواهان و مستبدان، همان وقتی که آصف‌الدوله، حکمران خراسان، به دست مشروطه‌چیان برکنار شد، منتصرالملک به کفالت ایالت خراسان انتخاب شد؛ خیری که مدال خادمی حرم مطهر رضوی را نیز به سینه داشت و در شهر، آدم محبوب و معتبری بود. بعد از این، او شد رئیس بلدیه یا همان شهردار شهر. تا پیش از منتصرالملک، اصلا چنین عنوانی وجود نداشت. به عبارتی او اولین شهردار شهر مشهد بود و حالا به شایستگی بر منصب خدمت نشسته بود، اما هنوز با علم به مشکلات شهر و نیازمندی‌هایش، قدم از قدم برنداشته بود که بیماری به جانش افتاد و یقین داشت اجل جایی همان حوالی بستر، در انتظار اوست. پس همسرش، رابعه‌خانم، را خبر کرد.



تصویری قدیمی از بیمارستان منتصر به مشهد

به وصیت میرزا

شازده‌خانم قجری تنها مونس منتصرالملک بود. از عمر زندگی مشترک این زوج خیرخواه هیچ طفلی به ثمر ننشسته بود و پیوند زندگی این دو، بسته به احترام و محبت و عادتی بود که سقف خانه را روی سرشان نگه داشته بود. منتصرالملک می‌دانست فرصت زیادی ندارد. پس دست به قلم شد و تصمیم گرفت بخشی از املاکش در جعفرآباد کاشمر، همت‌آباد، مه‌ولات، مستعلی و فتح‌آباد در جلگه رخ را تقدیم رابعه‌خانم کند تا با فروش بخشی از املاک، بیمارستانی در شهر احداث کند، درخور سلطان توس و زائران و مجاورانش. بخش دیگری از املاک را هم برای تأمین مخارج و هزینه‌های بیمارستان وقف کرد؛ وقف بارگاه ملکوتی آستان قدس رضوی؛ چنانچه در وقف‌نامه آن به‌وضوح آمده است: «نظر به اینکه مرحوم مغفور جنت‌مکان حاج محمد حسین میرزای منتصرالملک تمامی شش‌دانگ جعفرآباد، همت‌آباد، ریوند، مستعلی و قریه فتح‌آباد، واقعات در جلگه رخ با توابع آن‌ها را مصالحه شرعیه نمودند به حلیله خودشان، نواب علیه عالیه تاج‌المخدرات سرکار شاهزاده رابعه‌خانم احترام‌السلطنه، دامت خدارتها، صبیه نواب مستطاب مرحوم شاهزاده محمد میرزا، طاب ثراه، موافق مصالحه خط معتبر و در آن مصالحه شرط کرده بودند که متصالحه محترمه از عین‌المال خودشان در هر نقطه از شهر مشهد که صلاح بدانند، مریض‌خانه تأسیس نمایند و معادل مخارج ساختمان و اثاثیه مریض‌خانه از کل عین‌الصلح وضع کرده، آنچه باقی می‌ماند از اعیان مرقومه برای مصارف و مخارج جاریه مریض‌خانه مزبوره فوق وقف نمایند.»

بار سنگین مسئولیت

محمد حسن میرزا منتصرالملک اول محرم سال ۱۲۹۱ از دنیا رفت و پایین پای حضرت، مقابل صفه مرحوم صاحب‌دیوان، به خاک سپرده شد. رابعه‌خانم ماند و مسئولیت سنگین وصیتی که نمی‌بایست روی زمین می‌ماند. به این ترتیب بخشی از مزارع مستعلی و فتح‌آباد فروخته شد و به تصمیم شازده‌خانم، عرصه زمینی در سال ۱۲۹۷ به مساحت ۳ هزار و ۵۰۰ ذرع حوالی میدان ارگ مشهد (محل ساختمان مرکزی بانک ملی امروزی) خریده شد. بین مردم‌گوش به‌گوش پیچیده بود که سمت دروازه جنت قرار است بیمارستان بسازند؛ بیمارستانی که صفرتاصد ایجاد و مدیریت آن به دست یک زن افتاده است. رابعه‌خانم ایستاد پای‌کار و بیمارستان را با عنوان «منتصریه» به یاد همسر فقیدش افتتاح کرد. وقف‌نامه هم تنظیم شده بود برای تولیت آستان قدس که پس از مرگ او، اداره و مدیریت مجموعه شامل املاک روستاهای همت‌آباد و جعفرآباد به آستانه منتقل شود. رابعه‌خانم هنوز زنده بود که بیمارستان با چهل تختخواب آغاز به‌کار کرد. رفته‌رفته مخارج و هزینه‌ها هم راستای توسعه بیمارستان بیشتر و بیشتر شد و به صلاحدید بانوی قهرمانی، از باقی‌مانده عایدات مزارع، صرف مخارج طبیب و مستخدمان و ادویه و اغذیه و لوازم و اثاثیه و مصارف ضروری شد. رابعه‌خانم داشت آهسته‌آهسته سمت هشتاد سالگی می‌رفت و درحالی‌که هیچ فرزندی نداشت، مدیریت کار را سپرد به برادر و برادرزادگانش. بعد با خیالی آسوده از روح همسر درگذشته خود، زمستان سال ۱۳۲۷ به دیدار معبود شتافت و در صحن نو، روبه‌روی مدرسه علینقی‌میرزا به خاک سپرده شد. از آن سال تا امروز، بنای ساختمان منتصریه بارها به همت آستان قدس رضوی بازسازی و تجهیز شده و حالا یکی از مراکز تخصصی و فوق تخصصی دیالیز و پیوند اعضا در شرق کشور است. یک ساختمان هم در مجاورت ساختمان اصلی ساخته شده است و آن بنای سال‌خورده درگذر زمان، بیش از آنکه جلوه‌ای از بیمارستانی قدیمی باشد، تجلی وسعت قلب، همت و درایت زنی تأثیرگذار در تاریخ سلامت و درمان این شهر است که روزگاری به سبب خیراندیشی او و همسرش، به محله پرخاطره جنت رونق تازه‌ای بخشید.

برای نوشتن این مطلب از اطلاعات روزنامه شهرآرا و مرکز اسناد و مطبوعات آستان قدس رضوی استفاده شده است.

حکایت وضیافت

حکایت روزه پیرمرد و جوان

در ماه رمضان چند جوان، پیرمردی را دیدند که دور از چشم مردم غذا می‌خورد. به او گفتند: ای پیرمرد مگر روزه نیستی؟ پیرمرد گفت: چرا روزه‌ام، فقط آب و غذا می‌خورم. جوانان خندیدند و گفتند: واقعاً؟ پیرمرد گفت: بله، دروغ نمی‌گویم، به کسی بد نگاه نمی‌کنم، کسی را مسخره نمی‌کنم. با کسی با دشنام سخن نمی‌گویم، کسی را آزرده نمی‌کنم و چشم به مال کسی ندارم، ولی، چون بیماری خاصی دارم متأسفانه نمی‌توانم معده را هم روزه‌دارش کنم. بعد پیرمرد به جوانان گفت: آیا شما هم روزه هستید؟ یکی از جوانان درحالی‌که سرش را از خجالت پایین انداخته بود به آرامی گفت: خیر، ما فقط غذا نمی‌خوریم!